

مظفر شیرازی؛ شعرواندیشه هایش

● دکتر منصور سوتکار فسایی - استاد دانشگاه شیراز

زندگی و اندیشه‌ها و شعر شادروان غلامحسین، متخلص به «مظفر» و مشهور به «ملا مظفر» شیرازی (۱۲۴۷-۱۳۱۲ شمسی) شایان بررسی ودقت بسیار است و از آنجا که شادروان علی نقی بهروزی در مقدمه مشروحه‌ی که بر چاپ اول دیوان وی، مرقوم فرموده‌اند، حق مطلب را در باب زندگی و احوال شخصی وی ادا کرده‌اند، اینجانب بر آن شد تا با گرامیداشت یاد آن فقید سعید که حق فراوانی بر فرهنگ و ادب فارس دارد، در این مقاله به تحلیل اندیشه‌ها و شعر مظفر بپردازد.

«مظفر» نماینده آن گروه از هنرمندان است که با همت بلند، سخت‌کوشی و اراده خلیل‌ناپذیر خود، مشکلات حیات را از پیش پای برمی‌دارند و علی‌رغم همه نامرادیها و مصائب و دشواریهای مادی و معنوی، راه مطلوب خویش را پی می‌گیرند و از میان اقربان و امثال، سر برمی‌آورند و اوج می‌گیرند و به شهرت و منزلت هنری شایسته خویش دست می‌یابند و به همین جهت نه تنها آثار بلکه روش زندگی آنان، می‌تواند آموزنده و مفید باشد. مظفر همچون آتشی، از میان خاکستر فقر و محرومیت سر برافراشت، از روستائی دور افتاده در لار هسپار شیراز جنت طراز شد درحالی

که دست راستش معیوب بود، به مدرسه ترقفه و خواندن و نوشتن نمی‌دانست. او به مدرسه منصوریه شیراز پناه آورد و در آنجا در ضمن خدمت به طالبان علم، خواندن و نوشتن فارسی را از آنان فراگرفت و به تدریج با ظهور استعداد و پشتکار ستایش‌انگیزش، عربی را آموخت و به مجالس درس استادان راه یافت و از ایشان تلمذ کرد تا بدانجا که به فلسفه و عرفان روی آورد و «فصوص‌الحکم» محی‌الدین عربی را از استادان بزرگی چون مرحوم آقا سیدعلی مجتهد گازرونی فراگرفت و استادان جلیل‌القدر، ذوق و شور ادبی را در او برانگیختند و او به صورت شاعری نامور و نیکوسخن درآمد که حاضر جواب و طنزپرداز بود و در محافل ادبی آن روزگار حرف‌هایی برای گفتن داشت، به همین جهت صدرنشین مجالس ادبی روزگار خویش گشت اما همچنان درویش صفت و متواضع باقی ماند، لباسهای مندرس و بسیار ساده می‌پوشید و با هر چه رنگ‌ریا و خودنمایی داشت، در ستیز بود و با آن که تا پایان عمر از جنگال شوم فقر و فاقه‌رهایی نیافت، شعرش را به مداخله میالغ‌آمیز و مستعار، آلوده ساخت. او فقر را می‌شناخت، درد مردم را می‌دانست و از عمق رنج هنرمند در جامعه تحت ستم استبداد به خوبی آگاه بود و از قضا دوران زندگی وی نیز مصادف با روزگار پربت و تاب و هیجان و اضطراب مشروطیت بود که آزادی‌خواهی و نوگرایی برای شاعران هنرمند و نویسندگان دانشور نوعی رسالت مهم به حساب می‌آمد و به همین جهت شعر «مظفر» به آئینه تمام‌نمای آرزوهای روشنفکرانه مردم روزگارش تبدیل شد.

شعر مظفر ساده و روان و سندی‌وار سهل و ممتنع است که از یک سو بازتاب روزگار را در خاموش پیش از مشروطیت است که هنوز اندیشه بیداری کاملاً شناخته شده نیست و طبعاً شاعر همچنان در گیرودار همان افکار را در مکرر و قالبی و ایستای گذشتگان اسیر است و در نتیجه غزل می‌سازد و عاشق‌پیشه از دنیا و مافیها جدا گشته می‌نماید، و بیان عشق و محور اندیشه‌ها و رفتارهای عاشقانه‌اش با گذشتگان در لفظ و معنا، تفاوتی ندارد و اغلب در بستر اقتضا و اقتباس از نمونه‌های کهن و الگوهای رایج شاعران بزرگ جاری است:

رخ نمودی، عالمی را محو و حیران ساختی
زلف کردی شانه، جمعی را پریشان ساختی
روی و موی خویش را تا جلوه دادی در جهان
صد هزاران رخنه اندر کفر و ایمان ساختی
ز آتش عشق تو روشن گشت شمع کائنات
خود ز نور و نار او فردوس، ویران ساختی
عقل را راندی و خواندی رفت و آمد سوی تو
در خم چوگان امزش، گوی فرمان ساختی....
از جهتی دیگر، رسوخ افکار انقلابی و آزادی‌خواهانه و غلیان اندیشه‌های تازه و پرشور و دلبستگی به سرنوشت جامعه و مردم سبب می‌شود تا «مظفر» نظری به وضع موجود خویش بیندازد و آرزو کند تا بندهای عقب‌افتادگی از پای ملت باز شود و اساس فقر و بیماری و بیعدالتی و استبداد، ویران گردد. او مردم را بیدار و آگاه می‌خواهد و بر آن است تا سکه ریا و فریب را از رونق بیندازد و طرحی نو دراندازد که برای مردم، حقوق و آزادیهای سیاسی و اجتماعی و رفاه اقتصادی و اعتلای فرهنگی را بدین

ترتیب هنگامی که دیوان وی را می‌گشایم و با این دو دید شاعرانه مواجه می‌شویم، نوعی تضاد آشکار در شعری مشاهده می‌کنیم. چه، می‌بینیم که او از یک سو در غزلیاتش عارف مسلکی اهل طریقت است که شور و حال عارفان و عاشقان دست از جهان شسته و از همه کس گسسته را بازگو می‌کند، خشت در زیر سر و بر سر هفت اختر پای، می‌نهد و از سویی دیگر مشروطیت و افکار حاصل از آن، او را به زندگی مادی توجه داده است و رفاه و آسودگی و آزادی و حقوق برابر انسانی را طلب می‌کند و ستایشگر زندگی و مظاهر زیبای حیات معقول مادی است، زیرا روزگار او، زمان خیزش و بندگسستن است. روزگار نظمی نو و جستجوی معیارهای تازه برای حیات است:

تیشه عدل به چنگ آر و بکن ریشه ظلم
اگر ت هست امید نمر از نخل مراد
حرف حق را بزن و بیم ز تکفیر مکن
ز آنکه بازار مکرر ز غرض گشت کساد
توبه بدارندهی خانه بدخواه وطن
او دهد ثروت و دین و وطن را بر باد
گویمت معنی حریت و آزادی چیست
بند حق شوا هر دو جهان باش آزاد
دفع اعدای وطن از سر اهل اسلام
بر مسلمانان واجب شد و کردند جهاد
مال و جان صرف ره حفظ وطن ساخته‌اند
این بنانی است که «ستاره» در این کار نهاد...

طبیعی است که شعر شاعر در طول زمان از این دو نوع بینش، بهره یافته و طبعاً گاهی بازتاب سنت‌گرایی عاشقانه و عارفانه شاعر و زمانی آئینه‌اندیشه‌های نو و تازه اوست که به شدت نگران حال و وضع کنونی جامعه‌ای است که در آن نسیم آزادی و آزادگی در جریان است و توقعات و آرزوهای نو، ذهن او و دیگر هنرمندان را به خود مشغول داشته است. حقیقت این است که این احساس مخصوص مظفر یا معاصران وی نیست، از آغاز ادب فارسی تاکنون بسیاری از شاعران و هنرمندان و نویسندگان ما، درگیر چنین تضاد و دوگانگی معنی‌داری بوده‌اند و همیشه در یک بستر، با دوروی می‌زیسته‌اند.

و معمولاً همه «گذشته» را غرق زیبایی و خلوص و بی‌کرانگی می‌یافته‌اند و مجذوب آن بوده‌اند و طبعاً زبان به ستایش آن می‌گشاده‌اند اما چون از سفر «گذشته» بازمی‌آمده‌اند و از دنیای درون رهسپار جهان بیرون می‌شده‌اند و زندگی واقعی و پر از تلخی و شیرینی محسوس و ملموس خود را از نظر می‌گذرانیده‌اند گاهی بدان می‌تاخته‌اند و زمانی با آن می‌ساخته‌اند، بنابراین تعجب‌آور نیست که تلخ و شیرین حیات ملموس گاهی زبان حافظ را به شکوه می‌گشاید که:

سینه مالامال درد است ای دریفا مرهمی
دل ز تنهائی به جان آمد، خدا را همدی
زیرکی را گفتم این احوال بین، خندید و گفت
صعب روزی، پلعبج حالی، پریشان عالمی
آدمی در عالم خاکی نمی‌آید به دست
عالمی دیگر نباید ساخت و ز نو آدمی
و زمانی قدر وقت را می‌شناسد و می‌سراید:
خوش آمد گل وز این خوشتر نباشد
که در دستت بهز ساغر نباشد
زمان خوشدلی دریاب، دریاب
که دائم در صدف گوهر نباشد

غنیمت دان و می‌خور در گلستان

که گل تا هفته دیگر نباشد...
«مظفر» نیز همچون حافظ اسیر «گذشته محبوب» است ولی «حال» را نیز از نظر دور نمی‌دارد و مخصوصاً همانند حافظ جوینده نظمی تازه است که شاید در جهان درون به آن دسترسی نیافته است. اگرچه ستایشگر حال یا شکوه‌کننده از آن است اما به «حال» هم اعتبار می‌دهد و واکنش‌های مطلوب را در قبال جریانات حاکم بر آن، از خود آشکار می‌کند و این نوع واکنش همان است که فردوسی و حافظ و دیگر بزرگان ادب در هر مقطعی از زمان از خود پرورداده‌اند. ستایش فردوسی از آن همه پهلوانان بزرگ و میراث‌بران فرهنگ سترگ ایران و شیفتگی حافظ به آتش همیشه جاویدی که در دیر فغان محبوب او، شعله‌ور است، ناشی از همین تعلق به گذشته است که گاهی توأم بانظرگاهی «فردی» و «انحصاری» است آن چنانکه رودکی از آن یاد می‌کرد:

همیشه شاد و ندانستی که غم چه بود
دلم نشاط و طرب را فراخ میدان بود
بسا دلا که بسان حریر کرده به شعر
از آن سس که به کردار سنگ و سندان بود
همیشه چشم زی زلفگان چابک بود
همیشه گوشم زی مردم سخندان بود
عیال نه زن و فرزند نسه، مؤنت نه
از این ستم همه، آسوده بود و آسان بود
شد آن زمان که به او انس را مردمان بود
شد آن زمانه که او پیشکار میران بود...
و گاهی اندیشه‌ای جمعی برای همگان و افتخارآفرین است آن چنان که فردوسی از آن سخن می‌راند:

بگسترد گرد جهان داد را
بکند از زمین بیخ بیداد را
هر آنجا که ویران بد آباد کرد
دل غمگنان از غم آزاد کرد
از ابر بهاری ببارید نم
ز روی زمین زنگ بزود و غم
زمین چون بهشتی شد آراسته
ز داد و ز بخشش بر از خواسته
جهان شد بر از خوبی و خرمی
ز بد بسته شد دست اهریمنی
هر آن بوم و برکان نه آباد بود
تبه بود و ویران ز بیداد بود
درم داد و آباد گردش ز گنج
ز داد و ز بخشش نیامد به رنج...
اما ستیز آگاهانه فردوسی با محمود و نظم‌ستمرگانه محمودی، و درگیریهای تند حافظ با امیر مبارزالدین و امثال او حاصل برخورد با واقعیات، همزمان یا به عبارت دیگر «تلخی وضع موجود» است که هیچ میانیتی نیز با باورهای سنت‌گرایانه متعالی فردوسی با معنویت روحانی و عارفانه حافظ ندارد. به عبارت دیگر شیفتگی فردوسی به گذشته برای آن است که از عالیترین مظاهر گذشته‌الگوئی برای حال و آینده مردم خویش ارائه دهد و سیر حافظ در آسمانها، در پی یافتن زیباترین تصویر از جهان ماورائی برای این عالم خاکی است و مظفر نیز درگیر چنین حالتی

است:

زاهد خواند به مسجد راهم خواند به دیر
هر طرف روی آورم نبوده به غیر از روی دوست
او در بسیاری از اوقات به گذشته می پردازد و تمام
معنویتهای مطلوب را در آن می یابد، و زمانی پرتوان و
پرتحرک، به دامن حال می آویزد و در همه این احوال، با
وام گیری از زبان زلال و آب مانند سعدی و طنز مؤثر و
کارآمد و بینش درون گریانه و عمیق حافظ به بیان
موفق شور و شریای باطنی خویش در «غزل»
می پردازد که قالب اصلی و اساسی شعر اوست و
زمانی با زبانی بی قید و بند و گاهی حتی عوامانه و
بی لگام پا در جای پای نسیم شمال می نهد و به
انعکاس احوال روزگار شگفت خود مردم در قالبهایی
چون قصیده و قطعه و مثنوی و ترجیع بند، مبادرت
می ورزد.

کار اصلی مظفر غزلسرای است که آن را وقف
«گذشته» و اندیشه های عرفانی و عاشقانه و پدیده های
درون گریانه و سنتی ذهن خویش کرده است و قطعاً
می توان گفت که اکثر غزلیات مظفر غیرسیاسی است
و همیشه با محتوای عاشقانه و عارفانه حاکم بر غزل
عرفانی و عاشقانه همراه است اما معمولاً اندیشه های
متفاوت با آن نوع خاص از غزل را که اغلب با زندگی
روزگار وی انطباق دارد و تمام فراز و نشیبهای حیات
مادی وی را بازمی گوید در دیگر قالبهای شعر جای
می دهد و اگر بخواهیم به نتیجه گیری نهایی پردازیم
باید بگوییم که غزل با زتاب زندگی درونی، سنت گرا و
باورهای گذشته یا متعلق به گذشته اوست و دیگر
قالبها، نماینده تفکر «حال اندیش» یا آنچه که به نوعی
به زندگی «اکنونیان» مربوط است. بنابراین محورهای
تفکر و اندیشه های او را صرف نظر از قالبهای
متناسب آنها می توان در مباحث زیر مطرح ساخت:

خداجویی و عرفان مظفر

مظفر شاعری خداجوی و اهل معرفت است و
«غزل» پهنه پرواز عارفانه اوست، از واژگان عرفانی
رایج کاملاً بهره می گیرد و آیات و احادیث و سبلمهای
اهل معرفت را به نیکی می شناسد:

ای نام روان بخت سرد فتر دیوانها

بی نام تو لب بستند از گفته سخندانها
ای اول و ای آخر، ای ظاهر و ای باطن
اوصاف تو بیرون است از دانش و عنوانها
در هر خم گیسویت صد سلسله دل پنهان
در حلقه هر مویت، مجموع، پریشانها

○

عاشقان اول اگر ترک دل و جان نکنند
خویش را در دو جهان محرم جانان نکنند
عارفان را ندهد دست اگر جذب عشق
سر خود را ز تفکر به گریبان نکنند
ما که کردیم دل خسته خود را چون گوی
وای اگر مفیجگان زلف چو چوگان نکنند
روزی از خانه برون آی و به بستان بهرام
تا خلاق صفت سرو خرامان نکنند
برده از چهر برانداز که صاحب نظران
بعد از این روی تفرج به گلستان نکنند
او به پیامبر بزرگ اسلام (ص) عشق می ورزد و
علی (ع) و خاندان وی را می ستاید:

وه که شد مولود شاه با وفار

احمد مرسل حبیب کردگار
نور روی او عیان شد تازدود
زنگ ظلمت را ز روی روزگار
شاه مردان خسرو دلدل سوار
شیر یزدان، ضیفم اژدرشکار
نیست همتای علی کس در جهان
ور بدی هرگز نکفتی کردگار
لافتی آلا علی در شأن او
همچنین لاسیف آلا ذوالفقار...

عشق و عاشقانه ها

عشق محور تمام زندگی و سرمایه شاعری مظفر
است بدانسان که این شاعر دلسوخته را لحظه ای از
عشق جدا نمی یابیم. عشق عامل تحرک و شور و
حاله های اوست و بزرگداشت عشق، پیام اصلی شعر او
به حساب می آید اما عشقی که در غزلیات اوست
معمولاً عرفانی است و آنچه در دیگر انواع شعری
مطرح می گردد رنگی از عشق مجازی دارد:

هر آن کس را که از عشقت خبر نیست
به نزد عاشقان صاحب نظر نیست
چنان مستغرقم در بحر عشقت
که هیچ از هستی خویشم خبر نیست
گواه عاشق صادق به عالم
به غیر از روی زرد و چشم تر نیست
مظفر مختصر کن قصه عشق
اگرچه این حکایت مختصر نیست

○

ای لطفاله ای بت شیرازی از جور تو آه
بردی دل و دین به شوخی و طنازی، حق هست گواه
حیف تو بریچهره که این دیورشان، هر روزوشیان
با زلف و رخت کنند دائم بازی، ما را چه گناه

○

چشم افکنندی مست و خواهم کردی
زلف افشاندی به بیج و تاهم کردی
حاکم را دادی به باد ای آب حیات
در آتش عشق خود کبابم کردی

جدال عشق و عقل

مظفر در غزل خود همه جا، سعدی وار سنایشگر
عشق است و همانند دیگر سالکان طریقت، عشق را
نیروی محرکه سلوک می شناسد و آن را اصل تفکر
عرفانی تلقی می کند و به همین جهت همیشه با اهل
عقل در ستیز است و خرد خام را به میخانه عشق
می برد تا می لعل آوردش خون به جوش. بدین ترتیب
در شعر مظفر جدال عشق و عقل به ستیز عالم و زاهد و
عاشق و عاقل تبدیل می گردد، عاشق بی پروا و فارغ
از همه تعلقات و عاقل مصلحت اندیش و حسابگر که
استدلالی است و با پای چوبین می خواهد رهنورد
مخاوف و مهالک سلوک باشد به همین دلیل زاهد عاقل
را موحد نمی شناسد و او را ریاکاری بی بنیاد می داند:

عاقلان گویند عاشق هر زمان تنگ آورد
مرد راه عشق را پروای ننگ و عار نیست
زاهد امردی موحد شو که شرط کفر و دین
در طریق حق و باطل، سبحه و زنار نیست
واعظا تا کی ز دوزخ می کنی تهدید ما
ز آنکه قهارش تو میدانی مگر غفار نیست
عارفان مست خدا و زاهدان مست هوی
در همه روی زمین ای دل، کسی هشیار نیست

○

گو به واعظ نکند منع دل ما در عشق
ز آنکه وعظی که بود محض ریا، بی اثر است

○

سبحه زاهد که شد دام تزویر و ریا
عهده بر من کاین چنین سبحه، کم از زناز نیست

جدال با اهل ظاهر و ریاکاران

مظفر در غزلیات خود، حافظوار به ظاهر پرستی و
ریا می تازد و هنر عشق را جدا کردن عاشق از
ظاهر بینی و ریاکاری می داند، او بت خودپرستی را
می شکند تا به خداپرستی دست یازد، صادق و
باطن بین است و از دغلکاری و ظاهر پرستی بیزار
می جوید، بنابراین در شعر او «واعظ» و «زاهد»، منکر
عشق یا حرف دلشان را بر زبان نمی آورند و یا بر
حقیقت پرده ای از تکلف می پوشانند:

- برو ای شیخ و بشود دست ز تقری و صلاح
اگر ت دیده به معشوقه ما افتاده است
- چشم چو بر روی تو واعظ گشود
لب ز نصیحت بر عشاق بست
- نسبت بی هنری داد به عاشق زاهد
غافل از پیشه عشق است که یک سر هنر است
- زاهد اگر به کوی خرابات ره دهند
یابی که ذوق جام می خوشگوار چیست
- در ره عشق خطرهای عظیم است ای شیخ
گر به ما همسفری با نه و ترک سرگیر
- زاهد زهد ریائی تو سرد و خشک است
بده این هردو و جام می گرم و تر گیر
- زاهد شهر اگرش ببیند روی
کند از زهد ریا استغفار

مسلمانی و اسلام گرایی مظفر

مظفر مسلمانی است که زرقای اسلام را می شناسد
و بدین دین سهل و سحر دل بسته است و آن را مایه
نجات و رهایی بشر می داند و در شعر خود همه جا
نگران اعتلاء و عظمت اسلام و مسلمین است، رنج
مسلمانان دلش را می آزارد و با خاطر نشان ساختن
عوامل عقب افتادگی و انحطاط مسلمانان، در آرزوی
اعاده مجد و شکوه دیرین اسلام است:

وفاست که اولیای اسلام

کوشند بی بقای اسلام
بندند کمر به خدمت دین
دارند به پا لوی اسلام
هر چیز برای خود بستند
دارند روا برای اسلام
جان بذل کنند و سر نیچند
یک ذره ز خاک پای اسلام
صلح تو به کافران حربی
جنگ است به پیشوای اسلام...

او از مسلمانان می خواهد تا حقوق خود را
بشناسند و رفتار و کرداری درخورشان مسلمانی
خویش داشته باشند و این کار جز به نیروی اتحاد و
همدلی آنان میسر نیست:
آوخ که شد از فشار کفار
روز خوش مسلمین شب تار
مسلم نتوان که دید مسلم
گردیده اسیر چنگ کفار

وقت است که مسلمین عالم گردند به یکدیگر زجان یار آخر نه امام مسلمین گفت قتل است به از سواری عار

○

طریق کفرها کن بیامسلما باش
به زیر سایه اسلام و اهل ایمان باش
اومی خواهد تمام اسلام مداران به کار دین سرگرم
و اهل عمل و تقوا باشند و «درد دین» انگیزه تمام
فعالتهای ایشان باشد:

سرگرم اگر نبود به دنیا فقیه شهر
ما را نمی نمود بدینگونه سرد دین
نازم به زهد شیخ که از غایت تقی
هرگز به دامتش ننشسته است گرد دین
معلوم شد که صدیک دعوی عمل نداشت
با هر که باختیم به هر گوشه نرد دین
گر باغبان دولت و ملت کنند سعی
ظاهر شود ز شاخه آمد ورد دین
بی دردی «مظفر» از این پیش تا به چند

کن جهد در طلب اگر ت هست درد دین...
اودر آرزوی دور شدن مسلمانان از طریق گمراهی
است و می خواهد که رهبران مسلمانان صداقت و راستی
و یک رنگی پیشه کنند و در برابر نمایندگان کفر به خاطر
جاه و مال، ذلیل نباشند:

هر ملتی که بی ببرد بر حقوق خویش
دیگر قدم نمی زند اندر ره ضلال
اسلامیان شهنش روی زمین شوند
گر با نهند بر اثر مصطفی و آل
مسلم چرا برای نمایندگان کفر
خود را کند ذلیل به امید جاه و مال
نابود و نیست باد مسلمان فاسقی
کانش به قیصریه زند بهر دستمال

مظفر و دین و وطن

مظفر در دوره ای زندگی می کند که تلقی تازه و شورانگیزی از «وطن» در ذهن مردم جای باز کرده است. او عاشق سرزمین و وطن خویش است و می اندیشد که وطن سرمایه بزرگ همه مردم این سرزمین ایزدی است و مسلمانان باید با عدل و داد و برادری، وطن را پاسداری کنند و آن را آزاد و آباد سازند، او همه جا «دین» و «وطن» را یک مفهوم گسترده دلبستگی می داند و از حبّ وطن به عنوان نشانه ای از ایمان یاد می کند:

حدیث حبّ وطن گر ششیده ای ای دوست

به دفع دشمن دین، جان نثار ایران باش
او چند قطعه وطنیه مؤثر دارد که در ضمن همه آنها،
روشن بینانه عزّت ایران و اسلام را توأم می داند و کار و تلاش مسلمانان ایرانی را موجب سربلندی و عظمت ایران و اسلام می شناسد:

ای مسلمانان برای حفظ ناموس وطن
روزگار و روز کار است آن بیکاری گذشت
عزّت اسلام زیر برق شمشیر است و بس
هر که این عزّت به دست آورد، از خواری گذشت
ای مظفر از خدا اصلاح ایران را طلب
ز آنکه بدبختی ما از هر چه پنداری گذشت
در یکی از قطعات وطنیه مظفر همه جا سخن از یگانگی
وطن و دین است:

تا نبرد دشمن از کف تو وطن را
گوش کن ای دوست، بند پیر کهن را
دین و وطن هر دو دوستان قدیمند
دست زدامن مدار، دین و وطن را
جان و بدن را بعینه دین و وطن دان

کس نفروشد به مفت جان و بدن را
از بی دفع مخالف وطن و دین
راحت جان را فزای و زحمت تن را
مرد مجاهد برای دفع مخالف

دوزد و پوشد به جای جامه، کفن را
با چه زبان گویمت که حفظ وطن کن
چون نکنی هیچگونه درک سخن را
تا من و تو در میانه هست، وطن نیست
در ره حب الوطن بکشی، تو من را
او با اندوه بسیار می داند که سرنوشت وطن بازیچه
دست قدرتهای سلطه گر آن روز جهان شده است و
ملت به منزله گله ای مظلوم و بی شبان در میان خرس و
کفتار گرفتار آمده است:

... چون حبّ وطن بود زایمان
فرموده چنین رسول مختار
گر دینی و آخرت ببخشند
کاین هر دو بگیر و ملک بگذار
ما یوسف خود نمی فروشم
تو سیم سیاه خود نگهدار

ایران که عزیز آسیا بود
گردیده به چشم دشمنان خوار
یکدم نشده هنوز آزاد
ترسم که شود ز نو گرفتار
همسایه دمی نمی گذارد
کاین خانه برای خود کند کار
از یک طرفی تجاوز روس
وزیک طرف انگلیس مکار
این گله بی شبان مظلوم

سرگشته میان خرس و کفتار...
مظفر، ایرانی شجاع و مسلمان را در دوران انقلاب
مشروطیت تشویق می کند که در مقابل اجانب بایستد و
با شجاعت و استقامت، استقلال و شرافت ملی خویش
را نگاهبانی کند:

مرد وطن خواه بهر دفع اجانب
خوابگش روز و شب به خانه زین است
همچو مظفر زعیث قطع نظر کرد
هر که بدین دور انقلاب، قرین است
مشکلات و گرفتاریهای مردم ایران، دمی مظفر را

رها نمی کند و او پیوسته دریند آزادی و رهائی هموطنان
خویشتن است و به همین دلیل در دوران مشروطیت، به
طرفداری از این نهضت مردمی برمی خیزد و هواداری
از آن را توصیه می کند، ترک هوا و هوس را می خواهد و
حبّ دین و وطن را در دل می پرورد:

خاک ایران همه گر بر شود از استبداد
دامن دولت مشروطه ز کف نتوان داد
تیشه عدل به چنگ آر و بکن ریشه ظلم
اگر ت هست امید ثمر از نخل مراد
حرف حق را بزن و بیم ز تکفیر مکن
ز آنکه بازار مکرر ز غرض گشت کساد

توبه پادارندهی خانه بدخواه وطن
او دهد ثروت و دین وطن را بر باد
گویمت معنی حریت و آزادی چیست
بنده حق شو و از هر دو جهان باش آزاد

دفع اعدای وطن از سر اهل اسلام

بر مسلمانان واجب شد و کردند جهاد
مال و جان صرف ره حفظ وطن ساخته اند
این بنانی است که «ستار» در این کار، نهاد

○

در دل ما هیچ حبّ دین و وطن نیست
غیر هوی و هوس حبیب نداریم

مظفر و آزادی

در شعر مظفر، «آزادی» دو مفهوم جدا از هم دارد،
نخستین تعبیر که همان تعبیر قدما از آزادی به حساب
می آید، نوعی آزادی و وارستگی و ترک تعلقات دنیوی
را اراده می کند که ملازم با شعر عرفانی و اندیشه های
است که کرامت انسانی را در راهی از قیود و تعلقات
جهان مادی می شناسد:

– زهر که جست مظفر طریق آزادی
جواب داد که من نیز خود گرفتارم
– عشقت از هر دو جهان فارغ و آزادم کرد

چونکه دانست من خسته، گرفتار توام
تعبیر دوم از آزادی، نتیجه تحولات و آگاهیهای
اجتماعی و سیاسی و فرهنگی و خاص دوران آزادی
خواهی و عدالت جویی مشروطیت است و طبعاً در
شعر قدما بدین معنی مورد توجه قرار نداشته است:

گفتم که به مشروطه آزاد شود ملت
مشروطه شد و ملت، آزاد نخواهد شد

○

ایران که عزیز آسیا بود
گردیده به چشم دشمنان خوار
یکدم نشده هنوز آزاد
ترسم که شود ز نو گرفتار

مظفر و اندیشه هایش در باب علل عقب
افتادگیهای جامعه

برای شاعری دنیا دیده و رنج کشیده و دردشناس
چون «مظفر» که طعم فقر و رنج و مسکنت های
اجتماعی را چشیده و درد جهل و عوارض ناشی از
ساده لوحی را در جامعه شناخته است و عواقب ظلم
ظالمان و خشونت استبدادگران و نفوذ عوامل خارجی
را می داند و سلطه طلبی طبقات مرفه داخلی را لمس
کرده است، سخن گفتن از علل عقب ماندگیها و
بیچارگیهای مردم مشکل نیست، او دردها را می داند،
اما طبیعی چاره گر را سراغ ندارد:

درد هزاران و یک طبیب نداریم
ما مگر از زندگی نصیب نداریم
زینت هر قوم علم و صنعت او شد
ما همه جهد آملیم و زینت نداریم

حکمت ما بین که بهر دفع مجادل
در ره حق، واعظ و خطیب نداریم
هر که به نوعی فریمان دهد و ما
کار بهز خوردن فریب نداریم
نکته همان بیت اول است «مظفر»
درد هزاران و یک طبیب نداریم

حق طلبی و عدالت خواهی

مظفر می داند که بسیاری از مفاسد اجتماعی ناشی
از تضعیف حقوق مردم و خود این امر نتیجه ضعف قانون
و عدالت اجتماعی است. بنابراین همه جا حق طلب و
عدالت جوست و پیروی از حق و عدالت را توصیه

می کند:

در راه حقیقت ای برادر
 بی ترس و طمع چوشیر بگذر
 با دشمن دین به عرصه جنگ
 سرباز دلیر باش و بی ننگ
 در راه خدا به استقامت
 مردانه بزن دم از شجاعت
 حق است که مایه نجات است
 حق است که چشمه حیات است
 بر بند کمر به عدل و احسان
 تا نام ترا بر بد انسان
 عدل آیت محکم الهی است
 عدل آینه جمال شاهی است
 هر چیز به خویشتن بستندی
 باید همه بر وطن بستندی
 هر روز چو آفتاب خاور

کن کشور خویش را منور
 مظفر معتقد است که «نور ترقی» از خرد و آگاهی بر
 می آید و تا خردجویی و آگاهی به دلها راه پیدا نکنند،
 مشکلات جامعه گشوده نمی شود؛
 - ای مظفر کمر به خدمت دانایان بند
 زآنکه دانش طلبان گوش به نادان نکنند
 مظفر و مشروطیت:

گفتیم که «مظفر» در هنگام وقوع انقلاب
 مشروطیت، در صف آزادی خواهان درآمد و در این
 دوران با آن روح مبارز و خیرخواه و آزاده ای که داشت،
 اشعار متنوع و فراوانی در ستایش مشروطیت سرود،
 اما تحلیل این اشعار نشان می دهد که علی رغم همه
 خوش بینیهای اولیه، توقعات او و مردم ایران از
 مشروطیت برآورده نشده است و به قول مظفر:

گفتم که به مشروطه آزاد شود ملت
 مشروطه شد و ملت آزاد نخواهد شد
 بدین ترتیب «مشروطیت» در شعر مظفر دو نوع
 انعکاس برجا می نهد، شیفتگی نخستین و آرزوهای
 دور و درازی که در امثال این قطعه منعکس شده است:

خاک ایران همه گر پر شود از استبداد
 دامن دولت مشروطه زکف نتوان داد
 تیشه عدل به چنگ آر و بکن ریشه ظلم
 اگر ت هست امید ثمر از نخل مراد
 مال و جان صرف ره حفظ وطن ساخته اند
 این پنبایی است که «ستاره» در این کار نهاد
 بنده همت سردار و سپهدار شدید
 که بر آوردند از باغ و وطن بیخ فساد
 از سرما ضعفا دفع اجابت کردند
 شاد باشند که شد صاحب دین زایشان شاد
 مستبد روز و شب این شعر مناسب خواند
 «طبل پنهان چه زتم طشت من از بام افتاد...»
 چونکه قانون بود امروز به ایران جاری
 ای جفاکش مکن از دست ستمگر فریاد
 رکن مشروطه به تحقیق وکیل است و وکیل
 زآنکه بی علم نشد هیچ خرابی آباد
 او به دلیل همین دل بستگی به مشروطیت است که
 «مظفرالدین شاه» صادر کننده فرمان مشروطیت را
 می ستاید و حتی تخلص خود را نیز به احترام او
 برمی گزیند زیرا معتقد است که:
 نیت شاه مظفر چو به عدل است و به داد
 هیچکس را به جهان ظلم تقاضا نشود

مظفر به مجلس امید فراوان می بندد و مجلسیان را
 می ستاید و از آنان می خواهد تا کمر به خدمت مردم
 ای مجلس نامدار ایران
 بر دست شمامت کار ایران
 ملت به کف شما نهاندند
 سر رشته اختیار ایران
 گفتند شما کبار قومید
 فریاد رس صفار ایران
 بندید کمر به نظم کشور
 کویید سر شرار ایران
 بالجمله اگر کسی نباشد
 امروز نگاهدار ایران
 با گریه و زاری و تضرع
 نالم بر کردگار ایران...

اما دیری نمی باید که امیدهای او به مشروطیت به
 نومیذی تبدیل می شود و شاعر لب شکوه می گشاید
 که:
 افسوس که به نشد پتر شد
 بی نظمی ملک بیشتر شد
 هر فتنه به هر دیار برخاست
 از مردم بوج بی هنر شد
 شیراز که بود شهرآباد
 بی زلزله زیر او زبر شد

و تومیدوار ابراز عقیده می کند که:
 امر مشروطه بدین گونه که می آید پیش
 مستبد ماند و آن چیز که گویند کشاد
 و باز از مشروطه بی مجلس و سنا می نالد که:

از بعد قبول التیماتوم
 کوقوت و قدرت تکلم
 حرفی دو سه بود بر زبانها
 آنهم زدهان خلق شد گم
 مشروطه بی سنا و مجلس
 شد ساعت اینهمه تزارحم
 گوئی که شد آسمان اسلام
 بی کوب و مهر و ماه و انجم
 رندان پس از انفصال مجلس
 کردند به زیر لب تبسم
 جا دارد اگر وطن فروشان
 جویند به دیگران، تقدّم

مظفر در قطعه «دفع ستم» چنان می نماید که کاملاً
 از رفتار زمامداران و مجلس نشینان سرخورده و نومید
 است زیرا می بیند که بار دیگر بساط اشرافیت مضمحل
 رونق کهن را بازیافته و تعظیم ارباب زر و زور
 حسب معمول رواج یافته است:

ای کمر بستگان به دفع ستم
 اول آن به که خود ستم نکنید
 چون شما لاف مردمی زده اید
 قد نامردمی علم نکنید
 دشمنان را به خانه ره ندهید
 شه در کام دوست سم نکنید
 وطن خویش را خراب چنین
 بهر آبادی شکم نکنید
 بی شادی چند روزۀ خویش
 ملتی را اسیر غم نکنید
 عسوز آه و ناله مظلوم
 گوش آواز زیر ویم نکنید

چون شما زادگان جمشیدید
 قصد تخریب ملک جم نکنید
 وضع قانون همه مساوات است
 در مجازات بیش و کم نکنید
 راستی در برابر اشراف
 بهر تعظیم پشت خم نکنید
 درد عمیق، و تأسف بسیار مظفر از آن است که با
 وقوع مشروطیت، بیماری و فقر ریشه کن نشده است و
 ظلم و ستم و بیعدالتی همچنان ادامه دارد؛
 یارم شده مبتلای نوبه
 هر روز خورد دوی نوبه
 تنها نه نگار من که خلقی است
 سرگشته و مبتلای نوبه
 حال دل هر که را که برسم
 افغان کند از جفای نوبه

○
 بیچارگان زخانه برون سر نمی کنند
 این قوم گشته اند مگر شرمسار برف
 هر کس که نیستش به جهان خانمان چون من
 باید کشد زچار سوی خود حصار برف
 خاکستری نیافت که بر سر کند گدا
 زآن روز گشته است چون خاکسار برف
 و شاید به همین جهات است که ناگاه در قطعه ای
 آن مشروطیت خواه انقلابی و پرحرارت و التهاب، دم
 از جمهوری خواهی می زند:
 نهسندید به خود محنت رنجوری را
 بهزیرید به جان راحت جمهوری را
 عدل سرزد زافق زندگی از سر گیرید
 واگذارید به ظالم شب دججوری را

معنی و لفظ در شعر مظفر
 مظفر به قول خودش، شاعری معنی گراست، زیرا
 می داند که دوره الفاظ و توجه به آنها سپری شده و
 اینک نوبت معنی است؛
 گذشت دوره الفاظ و نوبت معنی است

مظفر از در معنی درآ، سخندان باش
 آنچه برای مظفر اهمیت دارد بیان مافی ضمیر و
 افکار متنوع و مختلفی است که او را به خود مشغول
 می دارد و اگر چه معمولاً می گوشت تا حد معنی و لفظ را
 توأم نگه دارد اما آنجا که باید جانب یکی را رها کند،
 مسلماً لفظ را وامی گذارد و معنی را انتخاب می کند.
 حوزه معانی شعری نیز در دیوان او وسیع است و از هر
 دست معنایی در شعر او فراوان است: از عاشقانه ها و
 عارفانه ها گرفته تا مدح و قدح و رثا و بند و اندرز و
 بهاریه و دیگر انواع معانی (که در مورد آنها اشاراتی
 مفصل داشتیم) اما نکته جالب در قالبهای شعر او،
 آن است که مظفر را دل بستگی با غزل بیش از قالبهای
 دیگر است و بدون آنکه در قالب غزل دگرگونی ایجاد
 کند، گاهی نیز می گوشت تا همانند دیگر معاصرانش،
 غزل را سیاسی کند و از آن در جهت بیان مقاصد
 اجتماعی خود سود برد. بعلاوه، همانطور که در غزل
 زیر ملاحظه خواهید فرمود ابایی از آوردن الفاظ
 عوامانه و حتی مبتذل در این نوع خاص از غزل ندارد:
 عقل دیوانه شد از احمقی ذاتی ما
 مهره گردان فلک، مات شد از ماتی ما
 ارتقا بین که همان حیدری و نعمتی است
 اعتدالی شماها و دموکراتی ما

گر خطا سرزند از حاکم ملی غم نیست
نیست مسزول به قانون شما، خاطی ما
سر به سر صرف نفاقیم و به هم می گوئیم
یک منافع نتواند که شود قاطبی ما
غرض داخلی و دشمنی خارجیان
داد بر باد فنا، شهری و ایلاتی ما
چاره‌ای نیست مگر داخل حزبی بشویم
که شود فیصله این دزدی و الواطی ما
حال امروز چنین است که می بینی فاش
تا چه آید به سر از مفسده آتی ما
حتی بعضی از غزلهای عاشقانه او رنگی از
اصطلاحات سیاسی و فضای اجتماعی روزگار وی
دارد:

دلبرا مشروطه خواهی، ترک استبداد کن
کشوری کز جور ویران کرده‌ای آباد کن
یادم از قانون و حریت بزنی در انجمن
یا اسیران را زدست ترکمان آزاد کن
داد و بیداد رعایا روز و شب از بهر چیست؟
بهر این باشد که ای سلطان خوبان داد کن
مصحف روی تو ایمان، ظلمت سوی تو کفر
کفر را از روی دین بردار و ما را شاد کن

و در روزگاری که مذهب مختار بسیاری از
ریاکاران، فریب و نان به نرخ روز خوردن است،
مظفر نیز به طنز خود را در میان آن گروه جا می زند و
می سراید:

بهر فتح باب آن دلدار، بابی می شوم
بین مردم بهر وصلش انقلابی می شوم
گر بفرماید که خورشید رخ را سجد کن
می کنم، منم به عالم آفتابی می شوم
بدین ترتیب تعدادی از غزلیات مظفر مستقیم یا
غیرمستقیم بار وازگان سیاسی را بر دوش می کشند.
مثلا در غزلی به مطلع:

در بر سیم بران هر که ندارد زر سرخ
گو بسازد به رخ زرد و دو چشم تر سرخ
می سراید:

از جفاهای رقیب ای شه خوبان میسند
که کشم رخت به زیر علم «لشکر سرخ»
یا در غزلی به مطلع:

دل عالمی ربودی و دلی به جا نباشد
به میان خویریان چو تو دلبرا نباشد
می گوید:

شه ما چو شاه شطرنج زبیم لات و ماتی
همه خانه‌ها کند سیر و به یاد ما نباشد
و در غزلی به مطلع:

صید توام قید آب و دانه ندارم
جز خم دام تو آشیانه ندارم
می سراید:

هر که در این دور انقلاب قرین شد
گفت سر عمر جاودانه ندارم
می به مظفر نداد ساقی و دانست
طاعت هشتاد تازیانه ندارم

مظفر در بسیاری از غزلهای خود به شاعران دیگر
نظر دارد و مخصوصاً به اقتفای از غزلیات سعدی و
حافظ، علاقه فراوانی نشان می دهد اما معمولاً وقتی
تعبیری را از کسی می گیرد، سعی می کند تا نام او را در
ضمن غزل ذکر کند و این امر را نوعی امانت داری
می شمارد:

مولوی:

- خوش سراید مولوی در مثنوی
«تا توانی با من اندر فراق»

سعدی:

- نظری به حال زارم بکن ار چه گفت سعدی
«نکنی که چشم مستت زخمار بر نباشد»

حافظ:

- پاسخ این غزل خواجه، مظفر کنی
«گرچه خوب است ولیکن قدری بهتر از این»

سنائی:

- زمن بهزیر عذر آن سان که پذیرفتند دانایان
از آن کان شعر نیکو گفت و عذرش گشت با برجا:
و اگر نه چرغی خوردم بگیر از من که بد کردم
بیابان بود و تابستان و آب سرد و استسقا

سلمان ساوجی:

شعری از سلمان ساوجی به یاد آمد مرا
بهر وصف یزم عیشت ای جناب مستطاب
مجلس عیش ترا ناهید می گوید سرود
خیمه قدرترا خورشید می تابد طناب

خاقانی و سلمان:

از این قبیل بود در کتاب خاقانی
یکی قصیده، قسم نامه‌ای بدین هنجار
اگر قصیده سلمان ساوجی است که نیز

بدین و تیره سروده چو لولوی شهوار
اما در پیروی از بزرگان شعر همچنانکه اشاره رفت
نخست به سعدی و پس از وی به حافظ علاقه نشان
می دهد. در زیر چند نمونه از غزلیات او را که به پیروی
از سعدی ساخته شده ملاحظه می فرمائید:

سعدی:

دوست می دارم من این نالیدن دلسوز را
تا به هر نوعی که باشد بگذرانم روز را

مظفر:

هر که در شب بید آن خورشید روز افروز را
می نخواهد دید تا روز قیامت روز را

سعدی:

گر صبر دل از تو هست و گر نیست
هم صبر که چاره‌ای دگر نیست

مظفر:

آن را که زعاشقی خبر نیست
از حاصل عمر، بهره‌ور نیست

سعدی:

اتفاقم به سر کوی کسی افتاده است
که در آن کوی چو من کشته بسی افتاده است

مظفر:

تا به زلفت گذر باد صبا افتاده است
نفس باد صبا، ناله گشتا افتاده است

سعدی:

ای که گفتی هیچ مشکل چون فراق یار نیست
گر امید وصل باشد همچنان دشوار نیست

مظفر:

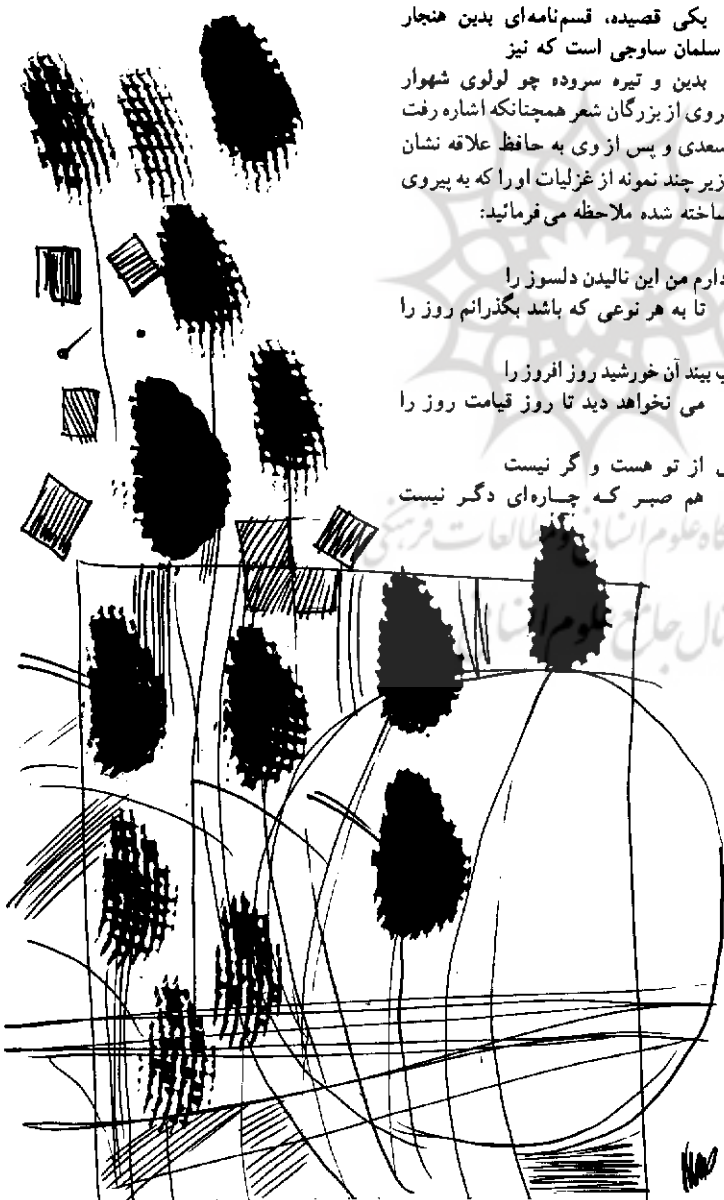
راستی چون قامت او سرودر گلزار نیست
سرور اینگونه رعنائی و این رفتار نیست

مظفر:

هر که را کلاهی عشقت ای صنم دربار نیست
درمیان عشقبازان تو او را یار نیست

سعدی:

بخت جوان دارد آنکه با تو قرین است
بیر نگردد که در بهشت برین است



مظفر:

هر که بر آن آستانه خاک نشین است
ملک جهانش تمام، زیر نگیب است

سعدی:

پای سرو بوستانی در گل است
سرو ما را پای معنی در دل است

مظفر:

هر که را لطف الهی شامل است
شاهد تن در بزم و کامش حاصل است
و اینک چند غزل را که به اقتضای لسان الغیب
شیرازی سروده است:

حافظ: رونق عهد شباب است اگر بستان را
می رسد مژه گل بلبل خوش الحان را
مظفر: ای صبا گر به من آری خبر جانان را
ار سر شوق به پای تو فشانم جان را
حافظ: ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما
ابروی خوبی از چاه زیتندان شما

مظفر: از سر مردان عالم گوی چوگان شما
گردن گردنکشان در حکم فرمان شما
حافظ: دست در حلقه آن زلف دوتا نتوان کرد
تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد

مظفر: دست از دامن آن شوخ رها نتوان کرد
ترک آن ترک به صد جور و جفا نتوان کرد
حافظ: می دهد صبح و کله بست سحاب
الصبح الصبح با اصحاب

مظفر: ماه من بر فکن ز چهره نقاب
کن ز شرم آفتاب رو به حجاب
حافظ: خوشتر ز عیش و صحبت باغ و بهار چیست
ساقی کجاست گو سبب انتظار چیست

مظفر: با قامت تو سرو لب جو بیار چیست
با طلعت تو سیر گل و لاله زار چیست؟
حافظ: تا سر زلف تو در دست نسیم افتاده است
دل سودا زده از غصه دونیم افتاده است

مظفر: تا به زلفت گذر پاد صبا افتاده است
نفس پاد صبا نافه گشا افتاده است...
اما در عین آنکه مظفر به شعر این دو شاعر بزرگ و
شاعرانی دیگر نظر دارد اما عملاً به نوعی استقلال
ذهنی و زبانی توفیق می یابد که برآیندی از تربیت آن
بزرگان و ذوق و اندیشه های زمان خود شاعر است که
به صورت کلامی مستقل و روان جلوه می کند:

تیر تو آن دم که رها شد ز شست
در دل ما آمد و تا پیر نشست
زاهدم خواند به مسجد راهم خواند به دیر
هر طرف رو آورم نبود به غیر از روی دوست
عقل سرمایه من بود و سلامت سودش
سود و سرمایه به سودای تو یک بار بسوخت
بپرداز تیغ و مکن منع مظفر از عشق
که همه هستی او بر سر این کار بسوخت
ای شیخ می دانم چرا ساغر نگیری برملا
ترسی که فصل بد ترا، در انجمن رسوا کند
شیخ کز خوردن می توبه به زندان می داد
مست از عشق تو در خانه خمار افتاد
اگر تو چه ماه خوانم و گرت چه سرو گویم
سر آن کله ندارد بر این قبا نباشد
مظفر اگرچه در بیان شاعرانه خود از حیث لفظ و
معنی به سعدی توجه دارد و شیوه سهل و ممتنع او را
دنبال می کند و طبعاً پیرو شاعران سبک عراقی است
اما گروه او به نوعی شعر وقعی از نوع «سوخت»

یادآور در نمایه های برخی از شاعران سبک هندی نیز
هست:

در عشق تو کس نیست گرفتارتر از من
تا چند بهوشی رخ همچون قمر از من
قدم ز فراقت چو کمائی شد و چون تیر
ای ترک خطا پیشه نکردی گذر از من

با آنکه دلم نیست دمی بیخبر از تو
سنگین دل تو هیچ ندارد خیر از من
تا در سر زلف تو دلم گشته گرفتار
خوی تو پذیرفته و پیچیده سر از من

عشق تو چنان آتشی اندر دلم افروخت
کماندر عوض دود برآمد شرر از من
تا بال چو مرغیان به هوایت نگشایم
کنند رقیبان دغا، بال و پر از من

جز اشک چو سیم و رخ چو زر به ره عشق
امروز مظفر مطلب سیم و زر از من
یا این غزل:

از عشق تو زار زار گریم
چون ابر به نوبهار گریم
یاران به شب فراق نالند
من روز وصال یار گریم

چندی ز غمت نهان گریستم
چندی دگر آشکار گریم
زاری کسان ز جبر باشد
من از سر اختیار گریم

هر روز به وعده دروغت
در کوچه انتظار گریم
بردی تو قرار از مظفر
وقت است که بیقرار گریم

علاقه مظفر به ادب عوامانه و طنزی که در برخی از
قطعات او مشهود است نیز ناشی از همین روحیه
وقوعی اوست.

...یا قرشمالی مکن، یا زیر کار
پر بده چون سنگ زیر آسیو
یا شب اندر خانه زندان مخواب
یا بزن تا صبحدم خود را به خو...

و گاهی ساختار بیان طنز آلود او به حوزه الفاظ،
تسری بیدامی کند و لفظ و معنی، هر دو دقیقاً در خدمت
طنز قرار می گیرند:

دل برده از کفم به نگاهی غزالکی
شیرین و شوخ آهوی خوش خط و خالکی
تنها نه من اسیر سر زلف او شدم
بایست او بود دل هر با کمالکی

مضرب عشق دل به خروش آردم چو چنگ
تا حسن یار داده مرا گوشمالکی
بسیار سرو ناز بدیدم به هر چمن
چون قامت تو یافت نشد نونهایکی

دستی به دل مرا نهاده است ای عجب
انگشت او چرا به درآورده سالکی
بی مال، وصل روی نکویان بود محال
ای کاش داشت عاشق بیچاره، مالکی

غمهای عاشقان رخ و زلف خویش را
از لوح دل زدی به غنج و دلالکی
خواهی نهان شو از نظر و خواه جلوه کن
دل را بود به یاد تو وجدی و حالکی

مشکن دل مظفر مسکین به سنگ کین
کاین کوزه را به بحر بود اتصالیکی
زبان مظفر در طنز گاهی به عبید زاکانی و کارهای
او شباهت می یابد:

بیشت ای مخبر همایون فال
حزب ما گشته زار و حیرانا
مگسائیم و رفته ایم به باد
آصفی کن ایما سلیمانا

ما شکایت نموده ایم به ری
ز انتخابات شهر زرقانا
حالیا جملگی ز کرده خود
گشته شرمند و پشیمانا

مست بسودم اگر گهی خوردم
گه فراوان خورند مستاننا
و گاهی، این طنز، به شیوه ای دیگر رخ می نماید:

- دیدم تا چشم سیه مست تو را
زاهد اندر رمضان توبه شکست
- کرده عهدی که کند عهد به ما و شکند
نقض پیمان بود ار نشکند او پیمان را

- تلخی سرود از آن لب شیرین به مصلحت
دلشاد شد رقیب و برآمد مراد ما
- به شیخ مسأله عشق مشتبه شده بود
چو دید روی ترا گفت اشتباهی نیست

در حوزه الفاظ نیز گاهی ابتکارات خاصی دارد که
هم روحیه گروهی از مردم را در عربی دانی می نماید و
هم طنز مورد نظر خود را القاء می کند.

در همه عالم چو تو زیبا نگار
انحصار ینحصر انحصار
کرده دلم از همه خوبان ترا
اختیر یختیر اختیار

عشق من و حسن تو اندر جهان
اشتهر یشتهر اشتهار
ما و گدائی سر کوی تو
افتقر یفتقر افتقار

ای از شکن زلف تو در قلب من
انکسر ینکسر انکسار
طبع من از دست رقیبان تو
انضجر ینضجر انضجارا

باشدم از عشق جمالت مدام
افتخر یفتخر افتخار
سر غم عشق تو باید زخلق
استتر یستتر استتار

قصه عشق است مظفر دراز
اختصر یختصر اختصار

تنها عربی دانی نیست که بهانه ای برای
طنز پردازی مظفر ایجاد می کند، الفاظ فرنگی متداول
در روزگار وی نیز همین خاصیت را دارند مخصوصاً
که بسیاری از معاصران وی به کار بردن الفاظ فرنگی را
نوعی نوآوری تلقی می کنند:

- مردانگی این بس کز جامه مسکینان
هر روز به «فرمی شیک» نو بپوشی داری
- «راپرت» عشق ما که بر شیخ شهر برد
کاین گونه بسته سخت کمر بر عناد ما

- ساقی بریز باده مرا از سبزه پارچ
نبود اگر کباب قناعت کنم به قارچ
می آر ساقیا بده دستم به ماه «می»
ز آن بیشتر که با پنهن من به ماه «مارچ»

- امروز چه شوخ و تنگ و شیک آمده ای
در کشور جان به «انتریک» آمده ای
بردی دل و دین به اشتراک رخ و زلف
گویا به مرا «پلشویک» آمده ای

گاهی نیز توصیف صحنه‌هایی خاص، تمام مقاصد معترضانه مظفر را نشان می‌دهد:

رمضان است و مسجد نو نارس
بی‌غرض رشک هند بازار است
صفه و صحن و منبر و محراب
پر زدام و درم و دینار است
می‌نیابد مگر در آن مسجد
هرچه را هر کسی خریدار است
سبحه اهل حيله و تزوير
به يقين دارم آنکه زَنار است
يك طرف‌های و هوی درویشان
به نوا همچو خرس کهسار است
هر کسی همچو من بود ساده
گذرش در کنار دیوار است
همچو ناظر به دیده منظور
چشم اهل بخور بسیار است
ناوک ناز حاج میرآقا
خود بهانی به جان طلبکار است
رونق دین و دل برد رونق
کز لبش سقر و بوسه ایشار است
همه اجناس اندر آن انبار
بهر اهلهش فزون خریدار است
بار الها جزای خیر فرست
آنکه پانی اینهمه کار است
مظفر اگرچه گاهی جملات عربی یا آیات و احادیث و حتی ملّمانی را نیز در شعر خود به کار می‌برد، اما هرگز قصد او خودنمایی و افاده فضل نیست و بر عکس به حدی از این نوع کلام ساده و روان استفاده می‌کند که انسان متوجه عربی‌گویی وی نمی‌شود:

- شد در دل بسته مظفر بخوان
نصر من الله و فتح قریب
- بر در میکده، چو حافظ گوی
افتتح یا مفتتح الاسباب
- ذکر عیش با صوابت چون بگنجد در بیان
بس مظفر ختم کن الله اعلم بالصواب
- هر که دید این بزم عیش و سورا بی اختیار
گفت از روی تعجب «انه شیء عجاب»
- ترک جان کن اگر اندر طلب جانانی
برتوتا «لا» تسوی کشف «هو الله» نشود
- لافتسی الا علی در شأن او
همچنین «لاسیف الا ذوالفقار»
فارس و شیراز در شعر مظفر
اگرچه مظفر همانند بسیاری دیگر از شاعران ما به وقایع محلی و اتفاقاتی که در شهر و دیار وی می‌افتد چندان عنایتی مبذول نمی‌دارد اما گهگاه انعکاس وضع مردم فارس و شیراز در شعر او به چشم می‌خورد؛ فارس ویرانه شد از غارت ایلات و عرب
نیست اربابورت از لار بکن استشهاد
اودر ضمن قطعه‌ای وضع فارس و مردم آن را چنین باز می‌گوید:
از فارس کسی خیر ندارد
یا ناله ما اثر ندارد
یا آتش کینه اوقعاده است
در پیشه که خشک وتر ندارد
یا با همه دعوی بزرگان
این خانه بزرگتر ندارد

یا حفظ جنوب و قلع اشراار
کاری است که با و سر ندارد
یا رفع بهانه اجانب
از بهر وطن ثمر ندارد
یا سد ثغور ملک اسلام
نخلی است که بار و بر ندارد
یا ناله زار مردم فارس
در پارلمان گذر ندارد
یا نیست جنوب جزو ایران
کش پارلمان نظر ندارد
یا حرف و کیل را شنیدن
جز زحمت و دردسر ندارد
یا آنکه بود مدار هر کار
خود کار به خیر و شر ندارد
یا کار خودش بود فراوان
کاری به کس دیگر ندارد
دلسوز کسی به حال کس نیست
جز صاحب امر دادرس نیست
و در همین ترجیح‌بند که نویدی از بیت بیت آن می‌تراود به وضع مردم شیراز می‌پردازد و تصویری کامل از وضع به هم ریخته و برآشفته شیراز را در اواخر عهد قاجار به دست می‌دهد:

افسوس که به نشد پشرد
بی نظمی ملک بیشتر شد
هر فتنه گه هر دیار برخاست
از مردم هوج بی‌هنر شد
سر زد چو درخت فتنه در فارس
پر شاخ و شکوفه و ثمر شد
شیراز که بود شهر آباد
بی‌زلزله زیر و زبیر شد
از توپ و تفنگ ترک و اعراب
گوش همه اهل شهر کر شد
در عرض سه ماه، هر شب و روز
خواب از همه چشمها به در شد
این ملت بینوای مظلوم
پامال فشار گاو و خر شد
هر تیر که از دو جانب آمد
در کوچه نصیب رهگذر شد
بس زن که به شام بیوه گردید
بس طفل که صبح بی‌پدر شد
بس مادر و بس پدر که از توپ
بی‌خانه و دختر و پسر شد
گردید مباح مال مسلم
خون همه مومنین هدر شد
چندان که فشنک گشت خالی
پر، کیسه خارجه ز زر شد
نی نی غلظم که خان مانی
سرمنشأ این همه ضرر شد
جر بهر لحاف نصر دین بود
بردند تمام و قطع جر شد
یارب که اگر در این ولایت
پلوا نشود تو دانی ارشد
دلسوز کسی به حال کس نیست
جز صاحب امر دادرس نیست

و بالاخره، مظفر علی رغم پست و فرازهای شعرش، به ارزش شعر و سخن خویش واقف است و گاهی در عین گله از کساد بازار شعر، همچون دیگر شاعران، زبان به ستایش شعر خویش می‌گشاید اما هرگز جانب تواضع و فروتنی را از دست نمی‌نهد:

- من که در قاف سخن، لاف به سیمرخ زب
پیش ارباب هنر، بسال شکسته مگسم
- ارمغان اهل سخن را چون نشاید جز سخن
هان من از طبع روان، شعر ارمغان آورده‌ام
- کند از هنر مظفر بر خلق فخر و غافل
که در این زمانه عیبی بتر از هنر نباشد
- بلبل نغمه‌سرای گل آن رویم و لیک
چه کنم ز این قسم نیست محال پرواز
- ای مظفر سخن از شعر مگو هیچ که شعر
گشته منسوخ به هر شهر خصوصاً شیراز
- متاع لهُو را بازار گرم است
ادب را هیچ بازاری ندیدم!
- سخن عشق را چو مقطع نیست
سر به سر مطلع است دیوانم
- منم که ملهم غیبم، مظفر اندر شعر
چه حاجت است به قاموس و کتوز فرهنگم
- این است آن قصیده که هان خوانده چون شود
فرش چو آفتاب برد اعتبار برف....

قدرت مظفر در ساخت تشبیهات و استعارات دلپذیر شاعرانه سبب می‌شود تا او به ارائه تصاویری دلنشین و طبیعی توفیق یابد و با آنکه این تصاویر در شعر گذشتگان هم فراوان به کار برده شده است اما نوعی طراوت و تأثیر خاص را به همراه دارد.
- دوش از برم آن جوان گذر کرد
چون تیر که از کمان گذر کرد
من خود به دو چشم خویش دیدم
کز قالب من روان گذر کرد

○
- تا تبسم نکند حل نشود
به جهان مساله جوهر فرد
- ما گدایان در بیر مغانیم و برند
پادشاهان جهان رشک به سلطانی ما
- گسر خشم کنی و تلخ گویی
تلخ تو مرا کم از شکر نیست
- ای مظفر مکن نصیحت شیخ
که بود بی‌اثر چون نقش بر آب
- روی تو اقلیم فرنگ است و خال
هندوی افتاده به ملک غریب
روانش شاد و با فرشتگان و پاکان همنشین باد.

